

# ادبیات داستانی؛

کاوه بهمن

دست‌اندرکاران انتشارات نیلوفر، در انتخاب این کتاب برای نشر قابل تقدیر است.

«کتابشناسی داستان کوتاه» شامل دو بخش اساسی است: در بخش نخست، گردآورنده زیر عنوان نویسندگان ایرانی و خارجی، مشخصات داستانها را به ترتیب حروف الفبا جمع‌آوری کرده و در بخش دوم فهرستی آورده از نام داستانها، نام مترجمین، نویسندگان ایرانی و خارجی و فهرست مآخذ، نشریات و گاهنامه‌های ادبی و نیز مجموعه داستانها و کتابهای داستان کوتاه. در درآمد کتاب آمده است:

«کتابشناسی حاضر بر پایه بررسی و تدوین فهرست داستان کوتاه طرح‌ریزی شده و انجام یافته است؛ اما به هنگام گردآوری و تنظیم فهرست داستانها، سنجش کیفی آنها به عنوان داستان کوتاه نه منطقی کار درستی می‌نمود و نه عملاً ممکن بود. بنابراین، کتابشناسی نمی‌تواند صرفاً دربرگیرنده آثاری باشد که جز در قالب داستان کوتاه به معنی مترادف با short story یا nouvelle نمی‌گنجد.»

در اینجا، گردآورنده به درستی بر خطیر بودن گزینش کیفی داستانهای کوتاه اشاره کرده است؛ چرا که هم به لحاظ محدودیت زمانی و امکانات موجود، دور از منطق می‌نماید و هم اینکه گزینش کیفی اصولاً در تألیف کتابشناسی و نگارش فرهنگ فهرستی جایبی ندارد. اما آنچه موجب ضعف کوچک این کتاب شده است، همانا عدول از تعریف داستان کوتاه به عنوان یک نوع ادبی است. وقتی عنوان کتاب «کتابشناسی داستان کوتاه» باشد، هیچ ایرادی در کار نیست اگر گردآورنده بعضاً از داستانهای کوتاه ضعیف نیز نامی به میان بیاورد. اما این سبب نمی‌شود که از داستانهایی نام برده شود که طبق هیچ

به جرئت می‌توان گفت که عرصه کوششهای ادبی و هنری ایران، بی‌آمار که نه، کم‌آمار مانده است. کمتر کسانی بوده‌اند که دست بر زانو برخیزند و همت کنند برای آمارگیری یا جمع‌آوری فهرست‌گونه آثار ادبی موجود. از کم‌کاریها و کم‌تلاشیهایی همه‌گیر که بگذریم، امکانات اندک موجود در زمینه چاپ و نشر اجازه و شهامت چنین کاری را نداده است.

در کشورهای دیگر اما وضع بدین‌گونه نیست. بنگاههای انتشاراتی غرب، در همه حال، حاضرند برای سرمایه‌گذاری در چنین زمینه‌هایی، سالانه بیلان فراوانی می‌دهند از کوششهای همه‌گونه هنرمندانشان: آمار کتاب، شعر، داستان، و فهرستهای متعدد از تلاشهای هنری و ادبی. سالی چند مجموعه شعر، سالی چند هزار عنوان داستان کوتاه و...

به راستی سالانه چند داستان کوتاه در عرصه ادبیات داستانی ما اتفاق می‌افتد؟ سالی چند داستان کوتاه از نویسندگان کشورمان ارمغان می‌گیریم؟ داستان‌نویسان ما چقدر تلاش می‌کنند؟ و ما آیا در جستجوی آمار یک ساله باشیم؟ یا اینکه دل خوش کنیم به همتی از سوی عاشقی که دوستدار ادبیات داستانی ایران است و می‌شتابد تا کارنامه چندین و چندساله داستان‌نویسی و داستان‌خوانی ما را به ما نشان دهد؟

«کتابشناسی داستان کوتاه» که به تازگی و به اهتمام خانم فرشته مولوی فراهم آمده، یکی از این تلاشهاست و شاید یکی از پُراهمیت‌ترین کتابهایی باشد که در این چندساله اخیر به چاپ رسیده است. این کتاب که با سرمایه انتشارات نیلوفر منتشر شده، فرهنگ خوبی است برای داستانهای کوتاه ایرانی و خارجی که تاکنون به زبان فارسی انتشار یافته است و کوشش نخست‌ناپذیر خانم مولوی و نیز حسن سلیقه

## کتابشناسی داستان کوتاه

(ایران و جهان)

فرشته مولوی



## کتابشناسی داستان کوتاه

فرشته مولوی

انتشارات نیلوفر

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۱

تعداد: ۲۲۰۰ نسخه

قیمت: ۶۵۰۰ ریال



# آمارها و کم‌کاریها...

تعریفی داستان کوتاه نیستند. گردآورنده، خود در آغاز کتاب نوشته است: «در گزینش یک نوشته عمدتاً ادعای نویسنده یا مترجم ملاک قرار گرفته است؛ گرچه در پاره‌ای از موارد، این ادعا روشن و دقیق نبوده است. بدین گونه این کتاب‌شناسی گاه از نظر کیفی انواع دیگر ادبی چون طرح، طنز، روایت، حکایت، و... را نیز به ناچار در بر می‌گیرد؛ و از جهت کمی طیفی از طرح‌های نیم‌صفحه‌ای و آنچه را که در ادبیات فرنگی story short short نامیده می‌شود تا آنچه را که short novel نام دارد، شامل است. داستانهای دنباله‌دار نشریه‌ها در صورتی که حداکثر تا ۵ شماره پایان یافته باشند و داستانهای مجموعه داستانها حداکثر تا ۱۰ صفحه، صرف‌نظر از قطع کتاب و اندازه حروف بررسی و فهرست شده‌اند.»

برای نمونه می‌توان به رمان بسیار مشهور هوشنگ گلشیری اشاره کرد. عنوان «شازده احتجاب» به شکل معجزه‌آسایی در این «کتابشناسی داستان کوتاه» آمده است. علاوه بر آن، تعداد بی‌شماری از داستانها که دسته‌کم می‌توان آنها را داستان بلند خواند نیز تحت عنوان داستان کوتاه به این کتاب افزوده شده‌اند. و شاید به همین دلیل هم باشد که وقتی گردآورنده به «انواع دیگر ادبی چون طرح، طنز، روایت، حکایت، و...» اجازه می‌دهد تا به کتاب راه یابند، به نام ۵۸۲ داستان نیمه‌بلند - آن هم به طنز که فکاهی - از نوشته‌های مشترک عزیزنشین و رضا همراهِ جواز ورود به این کتاب را داده‌اند. در حالی که با اندکی جستجو بیشتر می‌توانستند عنوانهای چندصد داستان کوتاه ایرانی و خارجی را جایگزین این عناوین غیرداستانی بکنند.

نگارنده در یک جستجوی نیم‌ساعته، در میان کتابخانه‌ای کاملاً شخصی و کوچک، توانست این عنوانها را به

کتابشناسی خانم مولوی اضافه کند:

۱. مهشید امیرشاهی، نام... شهرت... شماره شناسنامه، از «بازآفرینی» گردآوری محمدعلی سپانلو.
۲. نادر ابراهیمی، باد، باد مهرگان، از «بازآفرینی واقعیت» (با عنوان «با باد مهرگان» در کتابشناسی خانم مولوی آمده است).
۳. ناصر تقوایی، عاشورا در پاییز، همان کتاب (با عنوان «آشورا در پاییز» آمده است).
۴. احمد مسعودی، کار، همان کتاب.
۵. احمد محمود، آتوز، جنگ سحر، ۳۷/۲/۷.
۶. نسیم خاکسار، قزل، جنگ سحر، همان تاریخ.
۷. غلامحسین ساعدی، گمشده لب دریا، آرش، ش ۱۴.
۸. تیسبور دری در کرانه دانوب، ترجمه هوشنگ وزیری، همان کتاب.
۹. غزاله، آقای سلیم، همان کتاب.
۱۰. اوتات کوتلار، پشت بام، ترجمه دکتر هوشنگ خسروشاهی، همان کتاب (این داستان با ترجمه دکتر جلال خسروشاهی در کتابشناسی آمده است).
۱۱. علیجان درویش، خانه مالمب آتسودا بود، کتاب بیستون، گردآوری علی‌اشرف درویشیان، ۱۵۷/۲/۳.
۱۲. دی. اچ. لارنس، چیزها، ترجمه محمود فرهنگ ترجمان، کتاب شعر و قصه، زیر نظر عباس پهلوان، ۱۳۵۲/۸/۲۸.
۱. ابوالقاسم فقیری، ضم، کچه ما، همان کتاب.
۱. جواد مجابی، خطی دوشن میان دو دهایی، همان کتاب (عنوان «خطی روشن میان دو تاریکی» در کتاب خانم مولوی آمده است).
۱۵. فرنوش مشیری، کارشناس، همان

کتاب.

۱۶. غلامحسین غریب، عصرهای بی‌رحم، همان کتاب.
۱۷. احمد پوری، گریه زن قطع شده بود، همان کتاب.
۱۸. محمد سیدین نور، بلای، همان کتاب.
۱۹. شاهرخ جنابیان، جای خالی بسرم، همان کتاب.
۲۰. آلبرتو مورایا (موراویا)، زندگی خانوادگی، ترجمه غلامحسین صالحیار، همان کتاب.
۲۱. گراهام گرین، یک حادثه نکان‌دهنده، ترجمه خسرو وفاپیان، همان کتاب (با ترجمه‌ای دیگر آمده است).
۲۲. کرامت تنگدار، رفتی که مشکلی فرخ حل می‌شود، همان کتاب.
۲۳. سیدحسین میرکاظمی، درخت جویز، کتاب فصل، نامه نویسندگان و شاعران گرگان، تابستان ۵۸.
۲۴. امیرحسن چهل تن، در فصل بی‌توید غیبت، همان کتاب.
۲۵. ریاحی، خردس، همان کتاب.
۲۶. محمود گلابدره‌ای، لحظه‌های انقلاب، همان کتاب.
۲۷. مالراج مانزا، قوطی کبریت، ترجمه محمد ماهان (با ترجمه م. سجودی آمده است).
۲۸. منصور یاقوتی مدعی، از کتاب «داستانهای آهو دره»، انتشارات شبگیر ۱۳۵۵.
۲۹. منصور یاقوتی، آهو، همانجا.
۳۰. منصور یاقوتی، سردار، همانجا.

باری، به هر جهت سپاس خوانندگان از همتی چنان، همواره پابرجاست و امید اینکه در چاپهای بعد، این کتاب مرجع و پُر فایده، با اضافات لازم، به شکلی کاملتر به چاپ برسد.



# یادداشتی بر «مردی که شهرش را گم کرده بود.»

داستانی خود؛ حتی فراموش می کند توضیح دهد که مرد در ابتدا چگونه راه درست را تشخیص داده و نوك كفشهایش را به آن سمت متوجه گرداند و اینکه چگونه كفشها، پس از انداخته شدن خودبه خود هر دو لنگه به سمت، شهر كوچك متوجه می شوند.

زبان داستان نیز زبانی کودکانه است، و لحن قصه های مادر بزرگ را در ذهن تداعی می کند.

جالب توجه است که در همان شماره «ادبیات داستانی»، مقاله ای<sup>۱</sup> مناسب و بجا در مورد داستان کوتاه چاپ شده است که نشان می دهد این داستان قانونمندیهای ابتدایی داستان کوتاه را رعایت نکرده است؛ مثلاً، در آنجا نوشته شده است: «از ویژگیهای مهم دیگر آن [داستان کوتاه] پرهیز از شاخ و برگ و دوری از گزافه گویی است.» اما در این داستان، تا آنجا که ممکن است، گزافه گویی شده است تا خواننده را مجبور به پذیرش موضوع داستان کند.

شخصیت پردازی در این داستان کوتاه به قدری ضعیف و خام است که می شود گفت اصلاً شخصیت پردازی صورت نگرفته است و مردی که آن حوادث برایش رخ می دهد، به قدری محو و گنگ ترسیم شده است که مصنوع بودن او هر لحظه به چشم می خورد.

در همان مقاله یادشده، نوشته شده که «... جز میل مفرط به واقعیت، هیچ حربه دیگری نشان دهنده ارزش داستان کوتاه ناب و واقعی نیست.» خواننده، در حین داستان، به دنبال کدام واقعیت باید بگردد؟ آیا تمام وقایع به شیوه ای دور از ذهن و غیر واقعی در کنار یکدیگر قرار نگرفته اند؟

## پانویست

۱. داستان کوتاه، نوشته ولف دیترش اشنور، ترجمه سید سعید فیروزآبادی، ص ۲۶ و ۲۷.

مطلبی در «ادبیات داستانی» شماره ۳ تحت عنوان «مردی که شهرش را گم کرده بود» چاپ شده است. مطلب، محور مردی می گردد که در آرزوی دیدار «شهر بزرگ» است و تصمیم می گیرد به این آرزو جامه عمل بپوشاند. شال و کلاه کرده، با زن و فرزند وداع می گوید. در بین راه، به سه راهی می رسد. توقف می کند. پس از صرف ناهار، برای اینکه راه شهر بزرگ را گم نکند، نوك كفشهایش را به آن سمت نشانه می گذارد، غافل از اینکه در مواقع خواب شخصی به طمع دزدیدن كفشها سمت گذاشتن آنها را به سوی شهر كوچك تغییر داده است.

مرد، پس از بیدار شدن، دوباره راهی شهر كوچك می شود. با رسیدن به آنجا، می پندارد به شهر بزرگ رسیده است، اما از اینکه تفاوتی با شهر خودشان ندارد، متعجب می شود. شهر، با تمام جزئیات، مانند شهر خود مرد است. او، حتی با دیدن زن و فرزندش، دست از اوهام نمی کشد. عاقبت، برای خلاصی از این سحر، به سوی بیابان فرار می کند.

این مطلب، اگر قصه یا حکایت (رمانس) است، می شود گفت که دیگر دوران آن، با این همه تکامل و تحول در ساختار آثار ادبی، به سر آمده است. زمان، زمان ایجاز و ایهام و گزیده گویی است، نه حکایت پردازی و اطنام کلام.

و اگر به عنوان داستان کوتاه چاپ شده، باید تابع قانونمندی داستان کوتاه باشد. مثلاً در ابتدا، موضوع داستان باید بر اساس اصولی بنیادین و صحیح استوار گردد؛ اما در اینجا، نویسنده برای اینکه شخصیت داستانش را به شهر كوچك برگرداند، از هیچ کاری روگردان نیست. و چون دستاویز نیرومندی برای این کار ندارد، متوسل به نوك كفشها می شود و در این کار به قدری اصرار می ورزد که هیچ تردیدی در اینکه شاید كفشها مسیر غلط را به مرد نشان داده باشند، روا نمی دارد. این اصرار، نه در چهارچوب واقعنمایی داستان می گنجد، نه در واقعیت روزمره، الا اصرار نویسنده برای پیشبرد طرح

یعنی از عناصر نمادین سود جستند. کافکا را مثلاً در نظر بگیرید. گمان می کنم داستان «مسخ» او را دیگر رمانس ندانید (چرا که آنچه شما حکایت یا قصه در نظر گرفته اید، با رمانس تفاوتی کلی دارد).

در داستان «مسخ»، گرگوار سامسا، ناگهان به حشره ای بدل می شود. در اینجا نیز «واقعنمایی» در داستان رعایت نشده است؛ اما این داستان، به نظر اغلب منتقدان، يك داستان مدرن است و از طرفی تحت تاثیر پدیده های اجتماعی جهان جدید، از جمله «ماشینیسیم» و

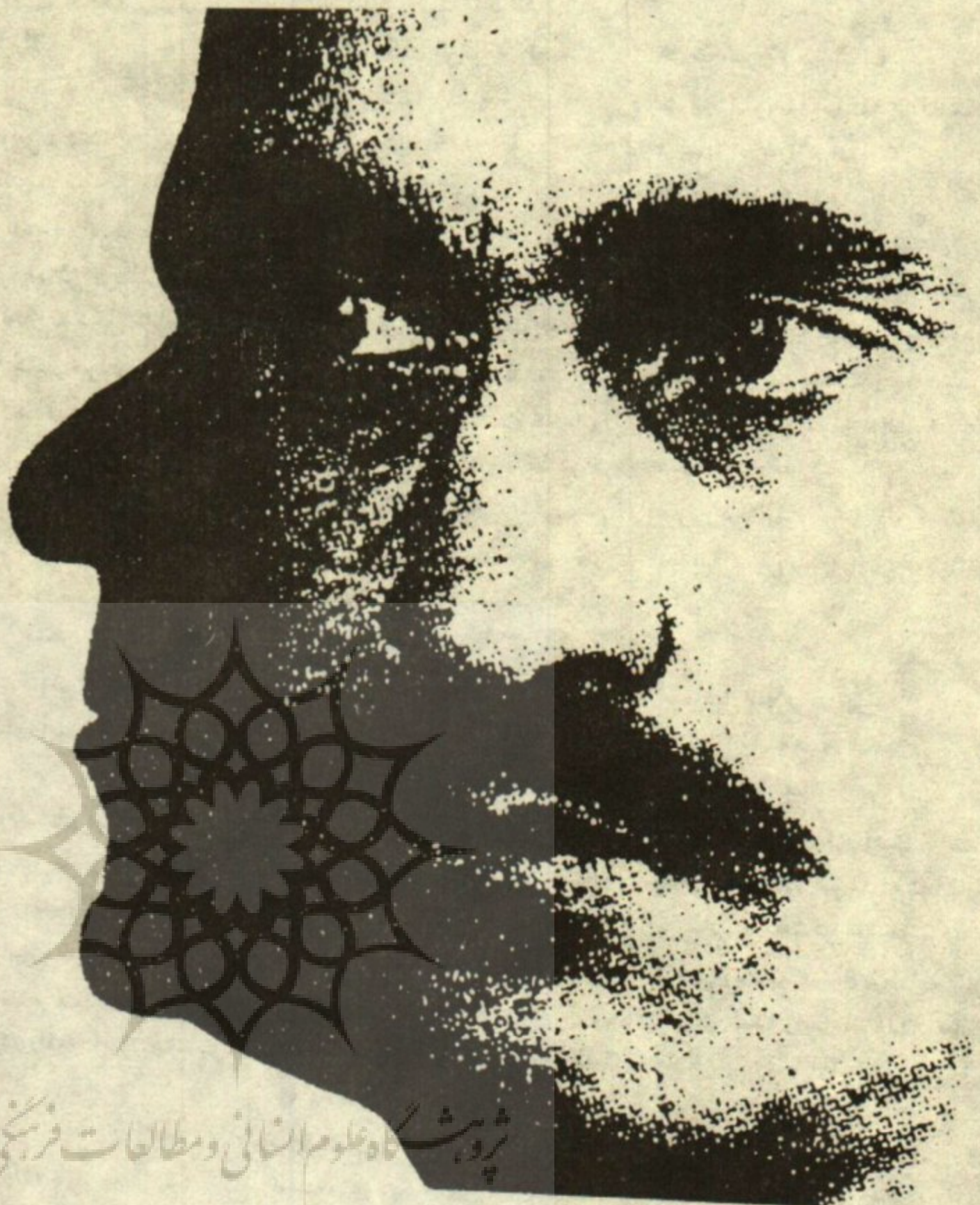
همه تکامل و تحول در ساختار آثار ادبی، به سر آمده است» و در صورت دوم، مرقوم فرموده اید که «باید تابع قانونمندی داستانه کوتاه باشد» و بلافاصله اشاره کرده اید که «موضوع داستان باید بر اساس اصولی بنیادین و صحیح استوار گردد» و بعد از «واقعنمایی» سخن به میان آورده اید.

در شکل و ساختار داستانه های جدید، که به دنبال این همه تکامل و تحول در ساختار غیر ادبی (و نه به تعبیر شما «ادبی») به وجود آمده است، ما داستانهایی نیز داریم که نمادگونه اند؛

خانم فهیمة جعفری میمندی  
با امتنان از عنایت و توجهی که به «ادبیات داستانی» مبذول داشته اید، جسارتاً نکاتی درباره داستان «مردی که شهرش را گم کرده بود» و نیز نظرات شما درباره این داستان، قابل ذکر است: در داوری درباره این داستان، دوره پیش پای ما - و خوانندگان - گذاشته اید. یا اینکه آن را «قصه یا حکایت» بدانیم - و شما مقابل واژه حکایت نوشته اید «رمانس» - و یا اینکه به آن نام «داستان کوتاه» بدهیم. در صورت نخست، حکم کرده اید که «دیگر دوران قصه یا حکایت (رمانس)، با این

این مورد به خصوص، یعنی داستانهای رئالیستی (که باز هم باید در نظر گرفت که داستان «مردی که...» یک داستان رئالیستی تمام عیار نیست و داستانی است سمبلیک)، جذابیت بافتِ دراماتیکی داستان گهگاه واقع‌نمایی داستان را تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ یعنی، جذابیت قسمتی از داستان، در اثر نادیده گرفتن واقع‌نمایی، آن چنان زیاد است که خواننده یادی هم از واقع‌نمایی، به عنوان یکی از عناصر مهم داستان، نمی‌کند. نگاه کنید به داستان کوتاه «گردنبند» و یا «هدیه مُغ» که تحلیل آنها در این کلام کوتاه نمی‌گنجد. اما در هر دو داستان حوادثی هست که تنها برای ساختن «اوج داستانی» و یا به تعبیر حقیر «جذابیت بافتِ دراماتیکی» در داستان داخل شده‌اند. در غیر این صورت، اصلاً این حوادث وجود داستانی نداشتند؛ یعنی، خواننده‌ای مثل شما، ممکن بود از این دو داستان موفق جهان خرده بگیرد.

اشاره کرده‌اید به مقاله «داستان کوتاه» در شماره سوم «ادبیات داستانی» و جمله‌ای را از آن نوشته مفید نمونه آورده‌اید. در حالی که، به نظر می‌رسد این جمله طوری برگزیده شده است که خود به تنهایی مفید هیچ فایده‌ای نیست و نمی‌تواند حکمی درست صادر کند. درباره جمله دوم هم که نمونه آورده‌اید، باید عرض کنم که در صورت حکم قرار دادن این جمله، می‌توان از خیر بسیاری از داستانهای کوتاه زیبای جهان گذشت و تنها به واقعی بودن داستان دل خوش داشت. در صورتی که به قول آرتور میلر، «رئالیسم (هم حتی) باز نویسی صرفِ يك واقعیت نیست!» در پایان، قابل ذکر است که داستان «مردی که...» به لحاظ زبانی (که شما به خوبی اشاره کرده‌اید) و نیز به دلایل دیگر، ضعفهایی دارد. و ما امید داریم بتوانیم این ضعفها را به دور از داستانهای انتخابی برای «ادبیات داستانی» بزداییم، به شرط آنکه نویسندگان معاصرمان نیز در این راه دشوار، همت کنند.



## گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی رتال جامع علوم انسانی

بسیار زیبا و حکایت گونه‌ای هست که قصه مدرن نیست مثلاً در «گلستان» سعدی، اما در آنها ایجاز شگفت‌انگیزی رعایت شده است. آنچه شما درباره «واقع‌نمایی» نوشته‌اید نیز لزوماً صحیح است. اما باز میزان مشخص ندارد و البته يك حکم کلی هم نیست. در بسیاری از داستانهای کوتاه موفق جهان، می‌بینیم که نویسنده برای هرچه جذابتر کردن بافتِ دراماتیک داستان، گهگاه واقع‌نمایی را در نظر نگرفته است (و این تازه درباره داستانهای فانتزی و غیر رئالیستی، عنصر غریب و نخ‌نمایی است). اما در

«توتالیتریسیم»، ساختار و زیربنایی نمادین دارد. همان‌گونه که رفت، «رمانس» با «حکایت» تفاوتهایی دارد. و هر دو نیز با نمونه داستانی که شما نقد کرده‌اید، تفاوتهایی آشکار دارند. داستان مذکور، يك داستان کوتاه نمادین است، نه حکایت یا رمانس. و البته نظر شما درباره ایجاز درست است، اما ایجاز يك داستان کوتاه را نیز موضوع و فرم آن اثر مشخص می‌کند؛ یعنی، اولاً ایجاز میزان مشخص ندارد و ثانیاً يك حکم کلی درباره همه داستانها نیست؛ و البته و صدالبته، مختص به داستانهای مدرن هم نیست. بسا، قصه‌های

